

## جعل و وجود: بررسی دیدگاه میرداماد

داود حسینی<sup>۱</sup>

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۶/۲/۲۹ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۶/۴/۲۸)

### چکیده

از نظر میرداماد وجود وصفی در جهان برای موضوع خود نیست، بلکه همان موجودیت مصدری است؛ متعلق جعل بسیط ماهیت است و نه وجود یا اتصاف ماهیت به وجود؛ مفاد جعل بسیط تقرر ماهیت است و نه وجود یا موجودیت ماهیت؛ مطلب هل بسیط بر دو گونه است، هل بسیط مشهوری (پرسش از وجود) و هل بسیط حقیقی (پرسش از تقرر). در این نوشتار، نشان داده می‌شود که مجموع همه سخنان میرداماد در باب وجود، جعل، ماهیت و تقرر را نمی‌توان به نحو سازگاری فهمید. اصلاحی پیشنهاد خواهد شد که بر طبق آن در زبان متافیزیک، تنها جعل و ماهیت حضور داشته باشند.

**کلید واژه‌ها:** تقرر، جعل، موجودیت، وجود، هل بسیط

پروژه‌سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۱. مقدمه<sup>۱</sup>

میرداماد در باب وجود و ارتباط آن با مسئله جعل نظریات خاصی دارد که عمدتاً در *افق مبین و قبسات* به آن‌ها پرداخته است. در بسیاری موارد جزئیات استدلال وی از ظاهر عبارات روشن نیست. در این نوشتار قصد داریم که ابتدا نظریه وی در باب وجود را طرح کرده، استدلال‌های میرداماد به نفع سخنش را بررسی کرده، برخی پیشنهادها برای اصلاح آن ارائه خواهیم کرد. سپس نشان دهیم که چگونه این نظر نتیجه می‌دهد که جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد و مرتبه مجعولیت ماهیت (تقرر) متمایز و مقدم بر مرتبه موجودیت ماهیت است. نتیجه‌ای را که میرداماد از این سخنان در باب مطلب هل گرفته است مورد بحث قرار خواهیم داد: وی بین هل بسیط مشهوری و حقیقی تمایز می‌گذارد. نشان می‌دهیم که مجموع این نظریه‌ها نمی‌تواند به نحو سازگاری فهمیده شود، مگر اینکه اصلاحی در نظریه وی صورت پذیرد. این اصلاح پیشنهاد می‌شود و در پایان بیان خواهد شد که پس از این اصلاح نظریه میرداماد در باب وجود، ماهیت، تقرر و جعل چگونه در یک زبان سره متافیزیکی قابل بیان است.

در ادامه بر طبق این ترتیب پیش خواهیم رفت: در بخش نخست به استدلال‌های میرداماد علیه انضمامی بودن وجود خواهیم پرداخت. در بخش دوم نتایجی را برای اشتقاق «موجود» طرح می‌کنیم. در بخش سوم بیان می‌کنیم این سخنان چه نتایجی برای جعل و تقرر دارند. در بخش چهارم نتایجی را برای مطلب هل طرح خواهیم کرد. در پایان به اختصار در یک جمع‌بندی خواهیم گفت که چگونه در یک نظریه متافیزیکی خالص می‌توان نظریه میرداماد را فهمید.<sup>۲ و ۳</sup>

۱. نگارنده بر خود لازم می‌داند که از سیداحمد حسینی و امیرحسین زادیوسفی به خاطر هم‌فکری‌ها و مشارکت‌های بسیاری که در محتوای این مقاله، چه به نحو مستقیم و چه به نحو غیرمستقیم، داشته‌اند، قدرانی کند. نیز باید از سینا سالاری به سبب برخی نکات ارزشمندش در پیش‌برد برخی از ایده‌های متن سپاس‌گزار باشد.
۲. در این نوشتار نسبت به ارتباط بحث حاضر با استدلال‌هایی که صدرا در آثار مختلف خود [۶؛ ۷؛ ۸؛ ۹] در باب تحقق وجود مطرح کرده است، نخواهیم پرداخت. قصد این نوشته، انسجام‌بخشی به نظریه میرداماد است. به نظر نگارنده ارتباط نظر میرداماد و صدرا ذیل این بحث خود موضوع پژوهش مفصل و مستقلی است که نگارنده آن را به متن دیگری که در دست نگارش دارد موکول می‌کند.
۳. در مورد نظر میرداماد در باب وجود رساله دکتری ارزشمندی نوشته شده است. [۱۱] تقریری که نگارنده در این مقاله از نظر میرداماد دارد، هم‌خوانی‌های بسیاری با این رساله دارد؛ گرچه برداشت‌های این نوشتار و آن رساله از آثار میرداماد مستقل از هم بوده‌اند. نیز، اختلاف‌نظرهای بسیاری بین این دو برداشت وجود دارد که به سبب رعایت حجم وارد جزئیات آن نخواهم شد.

## ۲. استدلال‌های میرداماد برای انضمامی نبودن وجود

میرداماد در قیاسات و اُفق مبین استدلال‌هایی علیه انضمامی بودن وجود مطرح می‌کند. انضمامی بودن وجود بدین معناست که وجود در جهان وصفی برای موضوع خود باشد و در جهان نحوه‌ای از زیادت وجود بر موضوع را داشته باشیم. کم‌وبیش میرداماد استدلال می‌کند که اگر چنین نظری درست باشد، اولاً تمایزی بین هل بسیط و مرکب باقی نخواهد ماند، ثانیاً این نظر منجر به تسلسل نامتناهی از وجودها خواهد شد یا اینکه دچار تحلیل دوگانه‌ای از هل بسیط است. به ترتیب به استدلال‌های میرداماد می‌پردازیم.

### • استدلال نخست: هل مرکب و بسیط

متن مربوط به استدلال نخست میرداماد از این قرار است:

وجود هر چیز در هر ظرفی، وقوع همان چیز است، نه انضمام و لحوق چیزی دیگر به آن چیز. وگرنه هل بسیط به هل مرکب تحویل خواهد شد، و ثبوت‌الشیء همان ثبوت‌شیء‌لشیء خواهد شد.<sup>۱</sup> [۱۲، ص ۳۷]

استدلال نخست را می‌توان در یک تقریب اولیه مطابق با متن بدین شکل فهمید. توافق عام بر این است که مفاد گزاره «هل بسیط» «الف موجود است» ثبوت‌الشیء (در اینجا، ثبوت الف) است. و نیز، ثبوت‌الشیء غیر از ثبوت‌شیء‌لشیء است. همچنین، برای هل مرکب بودن گزاره «الف ب است»، کافی است که محمول در جهان به نحوی متمایز از موضوعش باشد. حال، اگر وجود وصفی عینی برای موضوع خود باشد، به نحوی در جهان متمایز از موضوع خود است. و در نتیجه، گزاره «الف موجود است» هل مرکب خواهد شد. اما توافق عام بر این است که گزاره «الف موجود است» هل بسیط است و نه مرکب.

ممکن است در عکس‌العمل به این تعارض، کسی بخواهد توافق عام را نادیده بگیرد و بر انضمامی بودن وصف وجود در جهان پای فشارد. برای حل تعارض، وی می‌تواند مدعی شود که گرچه گزاره «الف موجود است» هل بسیط است، اما مفاد آن واقعا ثبوت‌الشیء نیست. بلکه ثبوت‌شیء‌لشیء است. در واقع، وی مدعی است که همه گزاره‌ها به نحو ثبوت‌شیء‌لشیء هستند؛ چه به فرم ظاهری «الف موجود است» باشند یا «الف ب است» (که در آن «ب» غیر از «موجود» است). در نتیجه تعارضی بین وصف بودن

۱. أن وجود الشیء فی أی ظرف و وعاء کان، هو وقوع نفس ذلک الشیء، لا لحوق أمرًا به و إنضمامه إلیه. و إلا رجع الهل البسیط إلی الهل المركب، و کان ثبوت الشیء فی نفسه هو ثبوت شیء لشیء. [۱۲، ص ۳۷].

وجود و هل بسیط بودن «الف موجود است» نیست. هل بسیط تنها در ظاهر گزاره متفاوتی است؛ گرچه در تحلیل نهایی ساختار متفاوتی از هل مرکب ندارد. اما، این مدعا به همراه قاعده فرعیه تعارض دیگری را نتیجه خواهد داد. قاعده فرعیه از این قرار است: ثبوت‌شیء‌لشیء فرع لثبوت‌المثبت له. حال، بنا بر مدعا، ثبوت‌المثبت له نیز خود نوعی ثبوت‌شیء‌لشیء است. نتیجه اینکه هر ثبوت‌شیء‌لشیء فرع بر حداقل یک ثبوت‌شیء‌لشیء خواهد شد. نتیجه از دو حال خارج نیست: یا در برخی موارد یک ثبوت‌شیء‌لشیء فرع بر خودش است و یا تسلسل در فرعیه رخ خواهد داد. بنا بر امتناع دور و تسلسل، هر دوی این حالات محال خواهند بود. در نتیجه هیچ‌گاه نمی‌توان ثبوت‌شیء‌لشیء داشت. این نتیجه، دو معنا می‌تواند داشته باشد: نخست اینکه نمی‌توان گزاره هل مرکب صادق داشت؛ یا اینکه نمی‌توان در جهان هیچ گونه اتصافی داشت. حالت نخست را در نظر بگیرید: نتیجه این است که نمی‌توان گزاره هل مرکب صادق داشت. می‌دانیم که گزاره‌های حملی یا هل بسیط‌اند یا هل مرکب. بنا بر ادعا، گزاره‌های هل بسیط نیز در واقع نوعی هل مرکب هستند. نتیجه این خواهد شد که هیچ‌گونه گزاره حملی صادق وجود ندارد. از جمله این گزاره‌های حملی همان‌هایی هستند که در ادعای انضمامی بودن وجود مطرح شده‌اند؛ نظیر این گزاره حملی: «وجود در جهان وصفی برای موضوع خود است». بنابراین، ادعای انضمامی بودن وجود (که وجود در جهان وصفی برای موضوع خود است) نیز نمی‌تواند صادق باشد. به تعبیر دیگر، اگر ادعای انضمامی بودن وجود درست باشد، آنگاه ادعای انضمامی بودن وجود درست نیست. در نتیجه، به همین معنا، در حضور قاعده فرعیه، ادعای انضمامی بودن وجود خود را نقض می‌کند. حالت دوم را در نظر بگیرید: نتیجه این است که نمی‌توان در جهان هیچ‌گونه اتصافی داشت. به یادآوریم که وجود نیز بنا بر ادعا جزء اوصاف است. از این‌رو، نه تنها اشیاء در جهان نمی‌توانند به اوصافی نظیر سفیدی و... متصف شوند، نمی‌توانند موجود هم باشند. این یعنی هیچ شیئی موجود نیست. از جمله این اشیاء خود وجود است که قرار بود بنا بر ادعای انضمامی بودن وجود به نحو وصفی موجود باشد. بنابراین، باز هم، در حضور قاعده فرعیه، ادعای انضمامی بودن وجود خود را نقض می‌کند.

به طور خلاصه، انضمامی بودن وجود متعارض با این فرض که بین هل بسیط و هل مرکب تمایز وجود داشته باشد. و حتی اگر هل بسیط و مرکب در تحلیل متمایز از هم نباشند، با فرض قاعده فرعیه ادعای انضمامی بودن وجود خودمتناقض خواهد بود. حامی انضمامی بودن وجود ناگزیر است قاعده فرعیه را نقض کند.

### • استدلال دوم: سلسله نامتناهی یا تمایز بی‌وجه

به نظر نگارنده بخشی از این استدلال را میرداماد در قبسات و بخشی را در افق مبین مطرح کرده و این استدلال به طور کامل در یک متن نیامده است. در ادامه روشن خواهد شد که این دو متن در دو کتاب چگونه به هم مربوطند. با عبارت قبسات شروع می‌کنیم:

و اگر امر به گونه‌ای باشد که او پنداشته است [یعنی اگر وجود امر انضمامی زاید بر ماهیت باشد]، وجود خود ماهیتی از ماهیات خواهد شد، و به‌ناچار، وجودش زاید بر ماهیتش خواهد بود، همان‌طور که در سایر ماهیات ممکن چنین است، و وجودش ثبوت مصدری‌اش خواهد شد، همان‌طور که وجود سایر اشیاء چنین است. [۱۲، ص ۳۷]<sup>۱</sup>

مانند استدلال نخست با طرح اولیه‌ای از استدلال متن شروع می‌کنیم. ماهیت ممکن الف را در نظر بگیرید. نیز فرض کنید که وجود الف در خارج زاید بر الف است و وصفی است برای الف. بنابراین، وجود الف خود ماهیتی از ماهیات ممکن خواهد شد. این وجود، ممکن است چون وصفی برای چیزی دیگر است و واجب نمی‌تواند وصفی برای چیزی باشد. و ماهیت است چون وصفی ممکن است و بناچار باید در ذیل یکی از مقولات قرار گیرد. حال چون وجود الف خود ماهیتی ممکن است، باید وجودش در خارج زاید بر ماهیتش باشد. نتیجه اینکه در مورد شیء الف، وجود وجود الف زاید بر وجود الف است. اگر این سلسله را ادامه دهیم وجود وجود وجود الف زاید خواهد بود بر وجود وجود الف و همین‌طور تا بی‌نهایت. وضع از این بدتر خواهد شد. این سلسله دوباره ماهیتی ممکن است و وجودش زاید بر ماهیتش و وجود وجودش زاید بر وجودش و ... نیز سلسله حاصل، ماهیتی ممکن است و ... بنابراین وجود الف اگر زاید بر الف باشد، موجودیتش مستلزم موجودیت این سلسله‌های نامتناهی تودرتو از وجودها است.<sup>۲</sup>

۱. و لو كان الأمر على ما حسبه [أى لو كان الوجود أمرا إنضماميا زائدا على الماهية]، لكان الوجود نفسه مهية مآ من الماهيات، و يكون لامحالة وجوده زائدا على مهيته، كما سائر المهيات الممكنة، و يكون وجوده أيضا هو ثبوته المصدرى كما وجود سائر الاشیاء. [۱۲، ص ۳۷]

۲. ذکر یک نکته اساسی است. میرداماد در این استدلال از واسطه مفهومی استفاده نکرده است. بدین معنا که بگوید چون «موجود» به معنای دارای وجود است، پس اگر وجود موجود باشد باید دارای وجود باشد و از این‌رو سلسله وجودهای نامتناهی حاصل خواهد شد. چنین استدلالی خوانش متعارف از استدلال شیخ اشراق علیه موجودیت وجود در حکمه الاشراق [۵، ج ۲، صص ۶۴-۶۵] است. نگارنده مطمئن نیست که این خوانش متعارف از شیخ اشراق خوانش درستی باشد و نسبت به این مسئله اظهار نظری نمی‌کند، اما وی مطمئن است که این استدلال خوانش درستی از استدلال میرداماد نیست. عبارت صریح میرداماد در اینجا ناظر به ماهیت بودن وجود در صورت موجودیت است؛ که ربطی به معنای «موجود» ندارد.

توجه به یک نکته لازم است. این استدلال علیه وصف بودن وجود غیر از استدلال پیشین است. در استدلال پیشین از قاعده فرعیه برای رسیدن به تناقض استفاده شده است. اما این استدلال ربطی به قاعده فرعیه ندارد. در این استدلال اگر وجود عینی باشد، باید در ازای هر وجود نامتناهی وجود دیگر نیز محقق باشد. اما نه اینکه مثلا ثبوت وجود برای الف فرع بر ثبوت وجود برای وجود الف باشد یا بالعکس. بلکه مشکل، تنها، استلزام تعداد نامتناهی وجود از تحقق یک وجود است. این به خودی خود تناقض نیست. اما با افزودن فرضی کمکی می‌تواند منجر به تناقض بشود.

یک فرض کمکی می‌تواند این باشد که سلسله نامتناهی بالفعل ناممکن است. بنا بر استدلال فوق اینکه وجود وصفی عینی باشد منجر به این خواهد شد که تعداد نامتناهی وجود دیگر نیز موجود باشند. حال، اگر سلسله نامتناهی بالفعل علی‌الاصول ممکن نباشد، سلسله حاصل از وجودها نیز ناممکن خواهد بود. در نتیجه، وصف عینی بودن وجود هم ناممکن خواهد بود. به نظر می‌رسد که متن میرداماد در افق مبین ناظر به چنین استدلالی باشد:

اگر وجود صورت عینی‌ای غیر از ماهیت موجود داشته باشد، برای او وجود عینی خواهد بود و برای وجود وجودش نیز، الی غیر النهایه؛ سپس برای این سلسله نیز وجودی دیگر خواهد بود که تسلسل دومی را نتیجه می‌دهد و هكذا؛ و وجود اول موجود نمی‌شود مگر با همه این وجودها. [۱۳، ص ۲۵۵]<sup>۱</sup>

فرض کمکی جایگزین می‌تواند این باشد که وجود هر ماهیت الف بر آن ماهیت مقدم است. پس وجود وجود الف بر وجود الف مقدم است و .... در این حالت در زنجیره وجودهایی که حاصل استدلال بالا هستند، اگر دو مولفه یکسان باشد، تقدم شیء بر نفس پیش می‌آید و اگر سلسله نامتناهی باشد، تسلسل نامتناهی پیش خواهد آمد. البته این هر دو محال است. در نتیجه وجود نمی‌تواند وصف عینی باشد.

گرچه این فرض کمکی استدلال را تمام خواهد کرد، اما، چنین فرض کمکی را نمی‌توان به میرداماد نسبت داد. زیرا، وی در جاهای متعددی به صراحت از تقدم ماهیت بر وجود سخن گفته است. ما در بخش‌های آتی به این بحث باز خواهیم گشت. اکنون و برای نمونه متن زیر را که صراحت در تقدم ماهیت بر وجود دارد شاهد خواهیم آورد:

۱. إذا كانت للوجود صورة عينية وراء الماهية الموجودة كان له وجود عيني و لوجود الوجود أيضا إلى لا نهاية؛ ثم لمجموع السلسلة وجود آخر متسلسل مرة ثانية إلى لا نهاية اخرى و هكذا؛ و لا يكون لوجود الأصل حصول إلا بحصولها جميعا. [۱۳، ص ۲۵۵]

پس به تحقیق ماهیت ... مقدم بر وجود است. [۱۳، ص ۴۶]<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

حال اگر بر طبق نظر میرداماد ماهیت مقدم بر وجود باشد، در سلسله وجودها که قرار است هر مولفه سلسله، وجود مولفه پیشین باشد، موخر از آن خواهد بود. و چون موخر است معلوم نیست که تسلسل حاصل از وجودها به خودی خود تسلسل محال باشد؛ مگر اینکه علی‌الاصول تحقق هر سلسله نامتناهی بالفعل محال باشد، که در این صورت به فرض کمکی پیشین باز خواهیم گشت. بنابراین، ظاهراً، تنها حالتی که می‌ماند این است که فرض کنیم سلسله نامتناهی بالفعل علی‌الاصول ناممکن است.

اما طرفداران زیادت خارجی وجود بر ماهیت، مدعی هستند که راه دررفتی از این سلسله نامتناهی دارند. کافی است که گفته شود اگرچه وجود ماهیت زاید بر ماهیت و وصفی برای او است، وجود وجود عین خود وجود است و زاید بر آن نیست. در این صورت، سلسله مورد نظر در استدلال بالا در همان مرحله نخست متوقف خواهد شد. وجود الف وصفی برای الف است و در خارج زاید بر آن؛ وجود وجود الف، اما، خود وجود الف است و زاید بر آن نیست.

به نظر می‌رسد که نقدی که میرداماد بر این نظریه دارد متفاوت از استدلال‌های بالاست. تصریحی از برداشتی که در ادامه خواهد آمد نه در متن بالا هست و نه در متون دیگری که میرداماد در این باره سخن گفته است.<sup>۳</sup> اما به نظر نگارنده میرداماد چنین نظریه‌ای را محکوم به تحلیل دوگانه از هل بسیط خواهد کرد. بدین معنا که هل بسیط اگر به شکل «وجود موجود است» باشد، تحلیل درستش ثبوت‌الشیء است و اگر به شکل «الف موجود است» باشد (که در آن الف همان وجود نیست)، تحلیل درستش ثبوت‌شیء‌لشیء است. چنین دوگانگی در تحلیل ملاکی می‌خواهد. اگر ملاک برای این دوگانگی صرفاً گریز از بروز سلسله نامتناهی باشد، که راه حل مسئله من‌عندی و تصنعی خواهد بود. بنابراین، باید توضیحی برای این دوگانگی در تحلیل در دست باشد. اما، چنین توضیحی از نظریه طرفداران زیادت وجود غایب است. نتیجه اینکه نظریه وصف

۱. در اینجا مسئله‌های مهمی هستند: تقدم مورد ادعا به چه معناست؟ ماهیت مورد نظر چه ماهیتی است؟ ارتباط این ادعای میرداماد با قول صدرا چیست؟ نگارنده در این نوشتار قصد ورود به این مباحث را ندارد. وی در مقاله‌ای دیگر به تفصیل به همین مسائل پرداخته است. [۱]

۲. فإن الماهیه ... تتقدم علی الوجود. [۱۳، ص ۴۶]

۳. البته شاید بتوان گفت بخش آخر متن قیسات «و یكون وجوده أيضا هو ثبوته المصدري كما وجود سائر الاشياء» [۱۲، ص ۳۷] اشعاری بر این برداشت داشته باشد.

عینی بودن وجود یا دچار سلسله نامتناهی است و یا دلیلی به نفع آن وجود ندارد.<sup>۱</sup> تا اینجا دو استدلال میرداماد علیه عینی بودن وصف وجود و زیادت آن بر موضوع را تقریر و در مواردی تکمیل کردیم. نخست اینکه اگر وجود وصف عینی باشد، بین هل بسیط و هل مرکب تمایزی وجود نخواهد داشت و بنا بر قاعده فرعیه این فرض خودمتناقض است. دوم اینکه بنا بر اینکه وجود وصفی عینی و زاید بر موضوعش باشد، سلسله نامتناهی بالفعل از وجودها ناگزیر خواهد بود. نیز طرفداران نظریه زیادت عینی نمی‌توانند بدون هیچ دلیلی در مسئله تحلیل هل بسیط دوگانه رفتار کنند. نتیجه اینکه نظریه زیادت وجود بر موضوع یا متعهد به نقض قاعده فرعیه و وجود سلسله نامتناهی وجودها است و یا تصنعی است و دلیلی به نفع آن نیست. همین خود دلیلی است بر اینکه نظریه رقیب، یعنی وصف نبودن وجود درست است. در ادامه به این مسئله خواهیم پرداخت که وصف عینی نبودن وجود چه تاثیری بر تحلیل مفهومی وجود خواهد گذاشت.

### ۳. نتایجی برای اشتقاق «موجود»

حاصل استدلال‌های میرداماد علیه انضمامی بودن وجود این است که وقتی الف موجود است، وجود نمی‌تواند امری منضم به الف باشد. میرداماد از این استدلال‌ها نتیجه می‌گیرد که «وجود» مبدا اشتقاق نیست. در واقع، استدلال به این صورت می‌تواند بیان شود که اگر «وجود» مبدا اشتقاق باشد، «موجود» مشتق حاصل از آن است. بنا بر فهم متعارف، مشتق به معنای ذات دارای مبدا است. بنابراین باید گفت که «موجود» به معنای ذات دارای وجود است. بنابراین، «الف موجود است» یعنی الف ذات دارای وجود است. حال، یک نظریه مطابقت متعارف را در نظر بگیرید. «الف ذات دارای وجود است» در شرایطی صادق است که الف در جهان ذاتی باشد که دارای وصف وجود است. این همان نتیجه‌ای است که در بخش پیشین استدلال‌های میرداماد را علیه آن بیان کردیم. حاصل اینکه فرض اولیه که «وجود» مبدا اشتقاق است و «موجود» مشتق برگرفته از آن

۱. این استدلال غیر از استدلالی است که بگویند که بنا بر نظر مورد نقد «موجود» دو معنا خواهد داشت: دارای وجود و وجود. چنین استدلالی را شاید بتوان از متن شیخ اشراق [۵، ج ۲، ص ۶۵] فهمید یا با وضوح بیشتری در شوارق الالهام [۱۰، ج ۱، صص ۲۲۱-۲۲۲] دید. اما میرداماد هیچ‌گاه در متون مرتبط با بحث وجود از واسطه مفهومی استفاده نکرده است. نظر نگارنده این است که در اینجا نیز نباید واسطه مفهومی را در استدلال میرداماد دخالت داد. پیشنهاد نگارنده برای تکمیل استدلال میرداماد همان است که در متن آمده است.



است درست نیست. به عبارتی، برخلاف ظاهر کلمه، «موجود» عبارت جامد است و طبیعتاً خود، مبدا اشتقاق خواهد بود. اما اگر «موجود» اینگونه است، پس «وجود» چیست؟ نظر میرداماد این است که «وجود» تنها به معنای موجودیت است؛ مصدری است جعلی که از کلمه «موجود» ساخته شده است. این یعنی، برخلاف ظاهر کلمه، «وجود» مبدا نیست، بلکه مصدری است جعلی. عبارات میرداماد در این معنا تصریح دارند:

پس چه بسا محقق است که در ظرف وجود چیزی جز خود ماهیت نیست. سپس عقل به وساطت گونه‌ای تحلیل از آن معنای موجودیت و شدن مصدری را انتزاع می‌کند و آن [ماهیت] را به آن [وجود] متصف می‌کند و آن [وجود] را بر آن [ماهیت] حمل می‌کند، با اینکه مصداق حمل و مطابق حکم خود ماهیت به حسب آن ظرف است، نه امری زاید بر ماهیت که قائم بر آن باشد. [۱۳، صص ۹-۱۰]<sup>۱</sup>

منظور از وجود همان شدن و موجودیت است که از خود ماهیت منقرب گرفته شده است، نه معنایی که ملحق به ماهیت شود و از آن موجود مشتق شود و بر آن حمل شود، آن گونه که در سواد و اسود است، [بلکه] آن گونه که انسانیت از خود ذات انسان گرفته می‌شود نه از امری که مقارن با آن است. [۱۳، ص ۱۵]<sup>۲</sup>

نظر میرداماد را در مقابل نظریه‌های دیگر در باب اشتقاق «موجود» بهتر می‌توان فهمید. بنا بر مشهور، در باب مشتق دو نظریه مطرح است:<sup>۳</sup> نخست نظریه بساطت مشتق و دیگری نظریه ترکیب مشتق. بنا بر نظریه بساطت، مشتق همان مبدا اشتقاق است. و بنا بر نظریه ترکیب، مشتق ذات دارای مبدا است.<sup>۴</sup> به عنوان مثال، «أبيض» و «بیاض» را در نظر بگیرید. بنا بر نظر ترکیب مشتق، «أبيض» به معنای ذات دارای بیاض است. و بنا بر نظر بساطت مشتق، «أبيض» به معنای بیاض است. اگر این نظریه‌ها را بر «وجود» و «موجود» اعمال کنیم، نتیجه چنین خواهد بود: بنا بر ترکیب، «موجود» یعنی ذات دارای وجود؛ و بنا بر بساطت، «موجود» یعنی وجود. هر دوی این نظریه‌ها در اینکه

۱. فلعل المتحقق أنه ليس في ظرف الوجود إلا نفس الماهية. ثم العقل بضرب من التحليل ينتزع منها معنى الموجودية و الصيرورة المصدرية و يصفها به و يحمله عليها على أن مصداق الحمل و مطابق الحكم هو نفس الماهية بحسب ذلك الطرف، لا أمراً زائدا يقوم بها، فيصح الحمل. [۱۳، صص ۹-۱۰]

۲. إن المقصود بالوجود هو صيرورة الماهية و موجوديتها المأخوذة من نفس الماهية المتقررة لا معنى يلحق الماهية فيشتق منه الموجود و يحمل عليه كما يكون في السواد و الأسود كما أن الإنسانية مأخوذة من نفس ذات الإنسان لا أمر يقترن بالإنسان. [۱۳، ص ۱۵]

۳. برای بحثی تاریخی ببینید: [۲].

۴. ذات می‌تواند داخل یا خارج باشد و تنها نسبت داخل باشد. در ادامه برای سادگی تنها حالت نخست را در نظر می‌گیریم. حالت دیگر نیز کاملاً مشابه است.

«وجود» مبدا اشتقاق و «موجود» مشتق است با هم توافق دارند. اختلاف بر سر این است که آیا مشتق همان مبدا اشتقاق هست یا نه.

نظریه میرداماد در باب اشتقاق «موجود» با هر دوی این نظریه‌ها از جوهی در تقابل و از جوهی هم‌داستان است. از نظر میرداماد «موجود» هم بسیط است و هم مشتق نیست. در اینکه «موجود» معنای بسیط دارد با نظریه ترکیب در تقابل است و با نظریه بساطت هم‌داستان. اما در اینکه «موجود» مشتق نیست با نظریه بساطت نیز در تقابل خواهد بود. بنا بر این نظر که «موجود» مشتق باشد (چه بسیط باشد و چه مرکب) ترتیب اشتقاق مطابق عبارت زبانی است: «وجود» مبدا اشتقاق است؛ «موجود» مشتق است؛ و «موجودیت» مصدر جعلی بر ساخته از «موجود». اما از نظر میرداماد ترتیب اشتقاق بر خلاف ظاهر عبارت زبانی است: «موجود» جامد و مبدا اشتقاق است؛ «موجودیت» مصدر جعلی بر ساخته از «موجود» است؛ و «وجود» معنایی ندارد جز همان موجودیت.

علاوه بر این‌ها، نظریه میرداماد اختلافی قابل توجه با هرگونه نظریه مشتق بودن «موجود» دارد. بنا بر نظریه میرداماد «وجود» بر هیچ چیزی در جهان به حمل شایع هوهو قابل حمل نیست. این سخن عجیبی نیست؛ چراکه «وجود» همان مصدر جعلی «موجودیت» است و به طور کلی مصدرهای جعلی چنین رفتاری دارند. به عنوان مثال «أبیضیت» نیز مانند «موجودیت» بر هیچ چیزی در جهان به حمل شایع هوهو قابل حمل نیست. این نتیجه در تقابل با نظریه مشتق بودن «موجود» است. بنا بر نظریه مشتق بودن، وقتی مشتق بر چیزی حمل می‌شود حتما مبدا اشتقاق نیز باید بر چیزی حمل شود. دو حالت بساطت و ترکیب را جداگانه در نظر بگیرید. در حالت بساطت مشتق اگر «موجود» بر چیزی حمل شود، چون «موجود» هم‌معنای «وجود» است، «وجود» نیز بر همان شیء به حمل هوهو حمل خواهد شد. بنا بر نظریه ترکیب نیز، اگر «موجود» بر چیزی حمل شود، با فرض نظریه مطابقت صدق، باید چیزی در جهان دارای وجود باشد. در نتیجه، باید «وجود» بر آن وجود به حمل هوهو حمل شود.<sup>۱</sup> از این رو، اختلاف نظر میرداماد با نظریه‌های مشتق بودن «موجود» آشکار خواهد شد: گرچه بنا بر این نظریه‌ها

۱. البته در اینجا باید توجه کرد که لزومی نیست که آن وجود و آن ذات در جهان دو چیز متمایز باشند. چنان که مشهور است، این امکان را که ذات و مبدا در جهان یک چیز باشند، صدرا به وضوح در آثار خود مطرح کرده است. برای نمونه ببینید: عمادالدوله ۱۳۶۳؛ ۹-۱۱. در اینجا ادامه بحث وابسته به امکان یا عدم امکان چنین حالتی نیست. با فرض مشتق بودن «موجود» هر حالتی رخ دهد، «وجود» به حمل هوهو بر آن وجود حمل خواهد شد.

«وجود» می‌تواند به حمل هوهو بر چیزی در جهان حمل شود، اما بنا بر نظریه میرداماد چنین امکانی وجود ندارد.<sup>۱ و ۲</sup>

در یک جمع‌بندی تا اینجای بحث، بنا بر نظر میرداماد «موجود» عبارتی است جامد و «وجود» مصدر جعلی بر ساخته از آن و به معنای موجودیت است؛ و از این رو قابل حمل بر چیزی در جهان نیست. «الف موجود است» به معنای بودن خود الف در خارج (یا ذهن) است نه اینکه الف در خارج (یا ذهن) دارای وصف وجود شده است. با این نتیجه به سراغ مسئله جعل خواهیم رفت تا ببینیم در نظر میرداماد متعلق جعل چیست.

#### ۴. نتایجی برای جعل و تقرر

بنا بر مشهور، سه نظر در باب متعلق جعل بسیط در تاریخ فلسفه مسلمانان مطرح شده است: اینکه متعلق جعل<sup>۳</sup> ماهیت است؛ اینکه متعلق جعل وجود است؛ و اینکه متعلق جعل اتصاف ماهیت به وجود است.<sup>۴</sup> از میان این سه نظر میرداماد معتقد به نظر نخست است.

چهبسا، حق از این فراتر نمی‌رود که ماهیت، مجعول به جعل بسیط است ... به این معنا که اثر جاعل و آنچه از او افزوده می‌شود و او خلقش می‌کند، اولاً و بالذات خود ماهیت است.

[۱۳، ص ۲۲]<sup>۵</sup>

۱. در اینجا مسئله‌ای مطرح است: چنان که در بخش پیشین بدان پرداختیم، استدلال‌های میرداماد عمدتاً علیه انضمامی بودن وجود طراحی شده‌اند. با این فرض، آیا استدلال‌های میرداماد علیه انضمامی بودن وجود در جهان، از نظریه خاص میرداماد در باب جامد بود «موجود» نیز حمایت می‌کنند؟ یا اینکه تنها علیه نظریه ترکیب مشتق کارساز خواهند بود. این مسئله مهمی است که به سبب تفصیل بسیار آن و ارتباط با مباحث مشتق و استدلال‌های له و علیه ترکیب یا بساطت مشتق، باید در پژوهش مستقلی مطرح شود. نگارنده این مهم را به پژوهش دیگری که در دست نگارش دارد موکول می‌کند.

۲. در اینجا به نظر باید مشکلی وجود داشته باشد: وجود بر چیزی در جهان قابل حمل نیست؛ پس بر واجب‌الوجود نیز قابل حمل نیست. این در تعارض آشکار است با نظر مشهور حکما که واجب‌الوجود وجود محض است. این مسئله‌ای مهم و پردامنه است که نگارنده آن را به پژوهش دیگری که در دست نگارش دارد موکول می‌کند.

۳. تنها جعل بسیط (و نه جعل مرکب) به مباحث این نوشتار مربوط خواهد بود؛ از این رو، از این پس هرگاه جعل گفته شود منظور جعل بسیط است.

۴. چنان که حاجی در منظومه گفته است: [۴، ج ۱، ص ۲۷۰]

فی کون ماهیة أو وجود أو  
صیرورة مجعولا أقوالا رروا

۵. لعل الحق لا یتعدی مجعولیه الماهیة بالجعل البسیط ... علی معنی أن أثر الجاعل و ما یفیضه و یدعه أولاً و بالذات هو نفس الماهیة. [۱۳، ص ۲۲]

میرداماد در آثار خود استدلال مستقلی برای اینکه چرا متعلق جعل ماهیت است بیان نکرده است. اما به نظر می‌رسد که بنا بر نتایج سخنانش در باب وجود و اینکه سه نظریه در باب متعلق جعل بسیط در دسترس باشد، می‌توان استدلال روشنی به نفع میرداماد داشت. بدین صورت: یکی از نتایج بحث در بخش پیشین این بوده است که «وجود»، که بنا بر نظر میرداماد تنها به معنای موجودیت مصدری است، بر هیچ چیزی در جهان به حمل هوهو قابل حمل نیست. از طرفی متعلق جعل بسیط چیزی است در جهان. بنابراین، اگر جعلی در جهان رخ دهد، «وجود» بر متعلق آن جعل نمی‌تواند به حمل هوهو حمل شود. به عبارت دیگر، بنا بر نظری که میرداماد در باب وجود دارد، متعلق جعل نمی‌تواند وجود باشد. نتیجه‌ای دیگر از بررسی بخش پیشین این بوده است که وجود نمی‌تواند وصفی برای چیزی در جهان باشد. به بیان دیگر، چیزی نمی‌تواند در جهان متصف به وجود باشد. این نظر، نتیجه می‌دهد که متعلق جعل بسیط نمی‌تواند اتصاف ماهیت به وجود باشد. از این رو، به نظر می‌رسد گزینه دیگری در اختیار نیست جز اینکه گفته شود که متعلق جعل خود ماهیت است.

نتیجه اینکه آن واقعیتهایی که حاصل جعل بسیط الف است، خود الف خواهد بود. این نظر در تقابل با دو نظر دیگر در باب متعلق جعل روشن‌تر خواهد شد. بنا بر اینکه متعلق جعل بسیط وجود باشد، واقعیتهایی که حاصل جعل بسیط است، خود وجود خواهد بود؛ و بنا بر اینکه متعلق جعل اتصاف ماهیت به وجود باشد، آن واقعیت موجود شدن الف خواهد بود. بنابراین، در بیان آن واقعیتهایی که حاصل جعل بسیط است، «وجود» یا عبارات مشابه آن نقشی ندارند. خود میرداماد ترجیح می‌دهد برای بیان آن واقعیت از تعبیر «تقرر» و «فعلیت» استفاده کند.

مرتبه خود ذات مجعول «مرتبه تقرر و فعلیت» نامیده می‌شود. [۱۲، ص ۳۸]<sup>۱</sup>

این سخن نتیجه مهمی برای میرداماد دارد: اینکه مرتبه تقرر غیر از مرتبه موجودیت است. دلیل این امر این است که، چنانکه گفته شد، واقعیت حاصل جعل بسیط نمی‌تواند موجودیت الف باشد؛ چرا که اگر این واقعیت همان موجودیت الف باشد ظاهراً باید جعل به اتصاف ماهیت به وجود تعلق گیرد و نه ماهیت. اما میرداماد این واقعیت را تقرر الف می‌داند. و از این رو است که از نظر میرداماد مرتبه تقرر غیر از مرتبه موجودیت خواهد بود.

علاوه بر این، بنا بر معنای جعل بسیط، آن واقعیتهایی که حاصل جعل بسیط قرار

۱. مرتبه نفس الذات المجعولة بالفعل تقال لها «مرتبه التقرر و الفعلية». [۱۲، ص ۳۸]

می‌گیرد، بنیادی‌ترین واقعیتی است که مربوط به شیء مجعول است. بنیادی‌ترین است بدین معنا که آن واقعیت بر هر واقعیت دیگری که مربوط به آن شیء باشد مقدم است. نتیجه این خواهد شد که در هر شیء مجعول مرتبه تقرر بر هر واقعیت دیگری که مربوط به آن شیء باشد مقدم خواهد بود. از جمله این واقعیات، موجودیت الف است. از این رو، دومین نتیجه مهم برای میرداماد از همین تامل بدست می‌آید: اینکه مرتبه تقرر بر مرتبه موجودیت مقدم است.

از این روست که میرداماد به صراحت مدعی است که نتیجه مستقیم تعلق جعل بسیط به ماهیت تقدم مرتبه تقرر بر مرتبه موجودیت است.<sup>۱</sup>

بر اصل جعل بسیط اموری متفرع است، که خود بنیان‌هایی برای حل معضلات حکمی اند: ... و از این دست است که، تقدم فعلیت ماهیت بر وجود قطعا و تنها بر این ستون استوار می‌ماند، پس گفته می‌شود که انسان شد سپس موجود شد. نمی‌گوییم که انسان انسان شد یا چیزی دیگری شد، بلکه خود انسان صادر شد و قوامش افزوده شد سپس موجود شد. [۱۳، صص ۴۹-۵۳]<sup>۲</sup>

می‌توان تا اینجا سخن میرداماد در باب وجود را اینگونه باز بیان کرد: وجود همان موجودیت مصدری است و بر هیچ چیزی در جهان حمل نمی‌شود و وصف چیزی نیز قرار نمی‌گیرد. از این رو، متعلق جعل بسیط ماهیت است و نه وجود یا اتصاف ماهیت به وجود باشد. مرتبه تقرر، که همان مرتبه امر واقع حاصل از جعل است، مقدم بر مرتبه موجودیت ماهیت است. این تصویر میرداماد در باب وجود و تقرر متناظری در مطلب هل خواهد داشت که در بخش بعد بدان خواهیم پرداخت.

## ۵. نتایجی برای مطلب هل

بنا بر مشهور، مطالب مربوط به یک شیء نظیر الف از این قرار اند: مطلب ما (الف چیست؟)، مطلب هل بسیط (آیا الف موجود است؟)، مطلب هل مرکب (آیا الف ب است؟) و مطلب لم (چرا الف موجود یا ب است؟).<sup>۳</sup> اینکه همه مطالب اینها هستند بدین

۱. البته میرداماد بیش از این مدعی است که تنها بر اساس تعلق جعل بسیط به ماهیت است که چنین

تقدمی معنا خواهد داشت. اینکه این ادعا تا چه اندازه موجه است از بحث حاضر خارج است.

۲. تتفرع عن أصل الجعل البسيط فروع، هي أصول لعويصات مسائل حكمية: ... و منها، سبق فعلية الماهية على الوجود إنما يستقيم على تلك المحجة، فيقال صار الإنسان فوجد. لست أقول صار الإنسان إنسانا أو شيئا آخر فوجد، بل صدر نفس الإنسان و فاض قوامه فوجد. [۱۳، صص ۴۹-۵۳]

۳. چنان که حاجی در منظومه گفته است: [۴، ج ۱، ص ۴۲]

معناست که به وسیله این پرسش‌ها از تمامی واقعیات مربوط به یک چیز پرسیده شده است. در بخش پیشین دیدیم که از نظر میرداماد، واقعیت حاصل از جعل بسیط مرتبه تقرر ماهیت است. اما به وسیله هیچ‌یک از مطالب یادشده، از این واقعیت پرسیده نمی‌شود. از این‌رو، میرداماد لازم می‌داند که در ازای این واقعیت یک مطلب به مطالب مشهور بیفزاید. این مطلب قرار است که از تقرر ماهیت بپرسد. به نظر می‌رسد که میرداماد، به خاطر شباهت این مطلب به مطلب هل بسیط در قول مشهور، به آن نام «هل بسیط» داده است؛ و چون واقعیت متناظر این هل بسیط (یعنی تقرر ماهیت) مقدم بر واقعیت متناظر هل بسیط در قول مشهور است، به ترتیب به این دو مطلب نام «هل بسیط حقیقی» و «هل بسیط مشهوری» می‌نهد.<sup>۱</sup>

مرتبه خود ذات مجعول «مرتبه تقرر و فعلیت» نامیده می‌شود و مطلبی که در ازای آن است «هل بسیط حقیقی»، که منظور این است که آیا چیزی. و مرتبه موجودیت مصدری منتزع از آن «مرتبه وجود» نامیده می‌شود و مطلبی که در ازای آن است «هل بسیط مشهوری» که منظور این است که آیا چیزی موجود است مطلقاً. [۱۲، ص ۳۸]<sup>۲</sup>

تعبیر میرداماد از مطلب هل بسیط حقیقی «هل الشیء» است. اما بنا بر قواعد زبان عربی، هل متعلق یک جمله قرار می‌گیرد و جمله‌ای که از ترکیب «هل» و یک کلمه مفرد تشکیل شود درست‌ساخت نیست.<sup>۳</sup> بنابراین، نمی‌توان بدرستی گفت که مطلب هل بسیط حقیقی «هل الشیء» است. بلکه باید این مطلب به شکل «هل الشیء ب» باشد؛ که در آن «ب» «موجود» یا محمول‌های ذاتی یا لازم یا مفارق هم نیست. چراکه اگر «ب» همان «موجود» باشد، هل بسیط حقیقی همان هل بسیط مشهوری خواهد شد؛ و اگر یکی از محمول‌های لازم یا مفارق باشد، هل بسیط حقیقی همان هل مرکب خواهد بود. پس، «ب» چه می‌تواند باشد؟

برای رسیدن به پاسخی برای این مسئله، ابتدا باید توجه شود که اینکه الف متقرر

۱. میرداماد در افق مبین [۱۳، صص ۴۹-۵۰] ترجیح می‌دهد که هل بسیط را تنها به هل بسیط حقیقی اطلاق کند و هل بسیط مشهوری را از اقسام هل مرکب بداند. این تغییر نام تاثیری در بحث‌های آتی نخواهد داشت.

۲. مرتبه نفس الذات المجعولة بالفعل تقال لها «مرتبه التقرر و الفعلية» و للمطلب الذی یزائها «الهل البسيط الحقیقی»، أعنی هل الشیء. و مرتبه الموجودية المصدرية المنتزعة منها تقال لها «مرتبه الوجود» و للمطلب الذی یزائها «الهل البسيط المشهوری» أعنی هل الشیء موجود علی الاطلاق. [۱۲، ص ۳۸]

۳. برای نمونه در معجم نحو آمده است: «هل: ماهیت‌ها حرف إستفهام موضوع لطلب التصدیق الإیجابی، دون التصور» [۳، ص ۴۲۲]

است همان واقعیتی است که قرار است هل بسیط حقیقی از آن پرسش کند. از این رو، طبیعی است که هل بسیط حقیقی نیز از همین واقعیت بپرسد. یعنی پرسش هل بسیط حقیقی این باشد: «هل الشیء مقرر؟» (آیا الف مقرر است؟) با این تناظر طبیعی که بین پرسش و پاسخ وجود دارد، گزینه سراسستی برای «ب» می‌توان در نظر گرفت که با تعبیر خود میرداماد نیز هم‌خوان باشد: تقرر.<sup>۱</sup>

با این گزینه دو هل بسیط حقیقی و مشهوری ساختار مشابه خواهند داشت: مطلب هل بسیط حقیقی و مشهوری به ترتیب «هل الشیء مقرر؟» و «هل الشیء موجود؟» است. واقعیات متناظر با هل بسیط حقیقی و مشهوری نیز به طور مشابه «الشیء مقرر» و «الشیء موجود» خواهند بود. مسئله‌ای مهم درباره این دو مطلب این است که این دو مطلب از واقعیت یکسانی نمی‌پرسند. هل بسیط حقیقی از واقعیتی می‌پرسد که حاصل جعل بسیط حقیقی است و، در مقابل، هل بسیط مشهوری از واقعیتی می‌پرسد که موخر از واقعیت پیشین است.

اما چرا هل بسیط مشهوری نمی‌توانست از آن واقعیت حاصل از جعل بسیط بپرسد؟ پاسخ این مسئله در بخش‌های گذشته روشن شده است: اگر واقعیت حاصل از جعل بسیط را بتوان با «الف موجود است» بیان کرد نتیجه خواهد شد که متعلق جعل بسیط اتصاف ماهیت به وجود است و نه خود ماهیت. و اینکه متعلق جعل بسیط اتصاف ماهیت به وجود باشد نتیجه می‌دهد که وجود وصفی عینی در جهان باشد. اما میرداماد استدلال‌های مفصلی علیه وصف بودن وجود ارائه کرده است. بنابراین، به نظر لازم است که دو گونه مطلب هل بسیط داشته باشیم که یکی از تقرر و دیگری از موجودیت بپرسد.

به نظر می‌رسد که این استدلال برای داشتن دو گونه هل بسیط حقیقی معارض داشته باشد. طبیعتاً تقرر نیز مانند وجود وصفی عینی برای ماهیت نیست. از این رو نباید بتوان حاصل جعل بسیط را با گزاره «الف مقرر است» بیان کرد. چراکه اگر بتوان واقعیت حاصل از جعل بسیط را با «الف مقرر» است بیان کرد، باید گفت که متعلق جعل بسیط اتصاف ماهیت به تقرر است و نه خود ماهیت. بنابراین، نمی‌توان مطلب هل بسیط حقیقی را (که قرار است از حاصل جعل بسیط بپرسد) به شکل «هل الشیء مقرر؟» بیان کرد. که خلاف فرض ماست. به عبارتی دیگر، استدلال معارض به این

۱. در اینجا می‌توان عبارات مترادف «تقرر» نزد میرداماد نظیر «فعلیت» را نیز به کار برد. ادامه بحث حاضر نسبت به این انتخاب‌ها خنثی است و همه استدلال‌ها با آنها نیز پیش می‌رود.

شکل است: اگر به کار بردن محمول موجودیت در بیان واقعیت حاصل از جعل بسیط باعث می‌شود که جعل بسیط به اتصاف موجودیت به ماهیت تعلق گیرد و نه خود ماهیت، به کار بردن محمول تقرر در بیان آن واقعیت نیز نتیجه می‌دهد که جعل بسیط به اتصاف ماهیت به تقرر تعلق گیرد و نه خود ماهیت. چنین نتیجه‌ای در باب جعل مخالف صریح نظر میرداماد است.

ممکن است گفته شود که اشکال از اینجا ناشی می‌شود که ما در بیان مطلب هل به جای «ب» «متقرر» را جایگزین کرده ایم. اما چنین نیست. استدلال معارض بالا به هر محمول دیگری که به جای «ب» قرار گیرد تعمیم می‌یابد: اگر به کار بردن محمول موجودیت در بیان واقعیت حاصل از جعل بسیط باعث می‌شود که جعل بسیط به اتصاف موجودیت به ماهیت تعلق گیرد و نه خود ماهیت، به کار بردن محمول «ب» در بیان آن واقعیت نیز نتیجه می‌دهد که جعل بسیط به اتصاف ماهیت به ب تعلق گیرد و نه خود ماهیت. چنین نتیجه‌ای در باب جعل مخالف صریح نظر میرداماد است. از این رو، در حالت کلی، برای هیچ ب نمی‌توان هل بسیط حقیقی را با تعبیر «هل الشیء ب» بیان کرد. این یعنی هل بسیط حقیقی اساساً به شکل «هل الشیء ب؟» نیست.

یک راه برای گریز از این بن‌بست این است که پذیرفته شود که بیان واقعیت حاصل از جعل بسیط با تعبیر «الف موجود است» نتیجه نمی‌دهد که متعلق جعل بسیط اتصاف الف به موجودیت است. در این صورت دو نتیجه بدست می‌آید: نخست اینکه مرتبه تقرر و مرتبه موجودیت از هم متمایز نیستند؛ زیرا واقعیت حاصل از جعل بسیط هم تقرر ماهیت است و هم موجودیت ماهیت و فرقی بین این دو نیست. دوم اینکه دو گونه هل بسیط نداریم؛ چراکه واقعیت حاصل از جعل بسیط همان موجودیت ماهیت است که متناظر خواهد بود با مطلب هل بسیط در نظر مشهور. بنا بر تصریحاتی که از میرداماد در دست است و برخی از آن‌ها در این نوشتار آورده شده اند، نمی‌توان چنین نظری را به میرداماد نسبت داد. میرداماد تصریح دارد که مرتبه تقرر و موجودیت متمایز اند و اولی مقدم بر دومی است.

راه دیگر برای گریز این است که نتیجه استدلال معارض پذیرفته شود: برای هیچ ب هل بسیط حقیقی به شکل «هل الشیء ب؟» نیست. این گزینه با ظاهر عبارت میرداماد که گفته است که مطلب هل بسیط حقیقی «هل الشیء» است سازگار به نظر می‌رسد. اما چنان که گفته شد این سخن نتیجه می‌دهد که مطلب هل بسیط حقیقی، به عنوان



یک جمله پرسشی، درست‌ساخت نباشد. در ادامه سعی خواهد شد که خوانشی معقول از این گزینه برای میرداماد پیشنهاد شود.

پیشنهاد نگارنده برای فهم<sup>۱</sup> سخن میرداماد این است که از نظر وی واقعیت حاصل از جعل بسیط مفاد گزاره‌ای ندارد، بلکه تنها می‌توان بدان ارجاع داد. به عبارتی دیگر، می‌توان به درستی درباره جعل بسیط، واقعیت حاصل از آن و ارتباط آن با موجودیت چنین گفت:

۱. الف متعلق جعل بسیط است.

۲. الف واقعیت حاصل از جعل بسیط است.

۳. الف مقدم بر موجودیت الف است.

اما تعابیر زیر بیان درستی درباره این واقعیات نیستند:

۱. اینکه الف مقرر است، متعلق جعل بسیط است.

۲. اینکه الف مقرر است، واقعیت حاصل از جعل بسیط است.

۳. اینکه الف مقرر است، مقدم است بر اینکه الف موجود است.

به تعبیری دیگر، پیشنهاد حاضر این است که میرداماد از اصطلاحات تقرر، فعلیت و مترادف‌های آن‌ها به عنوان اصطلاحاتی فنی دست بکشد و به جای آن این اصطلاحات را تنها بیانی استعاری از واقعیت بداند. به عبارت دیگر، گزاره‌های ۴-۶ را تنها بیان استعاری گزاره‌های ۱-۳ در نظر بگیرد. متناظرا هل بسیط حقیقی را نیز نمی‌توان، به معنای لغوی آن، یک پرسش دانست. بلکه آن نیز بیانی استعاری است که تنها برای توجه دادن به تقدم ماهیت بر موجودیت و توجه دادن به واقعیت حاصل از جعل بسیط (که همان ماهیت است) و تمایز آن از واقعیت متناظر با موجودیت ماهیت به کار برده شده است.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که در ظاهر عباراتی که میرداماد درباره مطالب به کار برده است ناهماهنگی وجود دارد. از طرفی قرار است نوعی هل بسیط داشته باشیم که بنا بر قواعد زبان عربی باید متعلق آن یک گزاره باشد و از طرفی نباید پاسخ به این هل بسیط ما را به یک واقعیت متناظر با یک گزاره متعهد کند. پیشنهاد برای حل این تعارض این است که تعبیر هل بسیط حقیقی را در عبارات میرداماد به معنای لغوی آن نفهمیم. اینکه هل بسیط حقیقی به معنای لغوی یک پرسش با استفاده از «هل» باشد، ما را متعهد می‌کند که واقعیت

---

۱. در اینجا منظور از فهم سخن میرداماد این نیست که هر چه گفته می‌شود مطابق با عبارات و نظر میرداماد است. بلکه به نظر نگارنده عبارات میرداماد در اینجا انسجام لازم را ندارند. پیشنهاد نگارنده این است که با اندکی تخطی از ظاهر عبارات میرداماد می‌توان به نظری منسجم در این باب رسید.

متناظر با آن نیز متناظر با یک گزاره باشد. این در حالی است که این واقعیت که باید حاصل جعل بسیط باشد، نمی‌تواند به شکل واقعیت متناظر با یک گزاره باشد. بنابراین، نباید مطلب هل بسیط حقیقی را به معنای لغوی آن مطلب هل تلقی کرد.

### نتیجه‌گیری

میرداماد در باب وجود نظری دارد که بر طبق آن «موجود» عبارتی جامد است، وجود چیزی نیست جز موجودیت مصدری و در خارج وصفی برای چیزی نیست و نیز «وجود» بر چیزی در جهان به حمل هوهو قابل حمل نیست. استدلال‌های میرداماد به نفع این نظریه بررسی و اصلاحاتی برای آن پیشنهاد شد. نیز استدلال شد که چگونه نتیجه این سخن این است که متعلق جعل بسیط ماهیت است، نه وجود یا اتصاف ماهیت به وجود. در نتیجه مجعولیت ماهیت مرتبه تقرر ماهیت متمایز و مقدم بر مرتبه موجودیت ماهیت است. متناظر با این دو مرتبه از واقعیت، دو مطلب هل بسیط حقیقی و هل بسیط مشهوری وجود دارد. هل بسیط حقیقی از تقرر شیء می‌پرسد و هل بسیط مشهوری از موجودیت شیء. به دلیل اینکه مطلب هل به تصدیقات تعلق می‌گیرد، باید هر دوی این مطالب مفاد گزاره‌ای داشته باشند. استدلال شد که هل بسیط حقیقی نمی‌تواند مفاد گزاره‌ای داشته باشد؛ و این با معنای لغوی «هل» سازگار نیست. پیشنهاد شد که با اصلاحی در نظر میرداماد می‌توان این ناسازگاری ظاهری را رفع کرد: هل بسیط حقیقی، به معنای لغوی، پرسش هل نیست. بلکه استعاره‌ای است برای توجه دادن به اینکه مرتبه تقرر ماهیت مقدم بر مرتبه موجودیت ماهیت است. نیز تعبیر «تقرر ماهیت» نیز تعبیری استعاری است برای توجه به این واقعیت که ماهیت بر موجودیت ماهیت تقدم دارد. از طرفی از نظر میرداماد «وجود» نیز متناظری در جهان ندارد. بنابراین، نظام متافیزیکی اصلاحی میرداماد تنها شامل مفاهیم جعل و ماهیت است. در واقعیت امر، تنها چیزهایی که محقق اند جعل و طرفین رابطه جعل هستند. این طرفین رابطه نیز یا جاعل است یا متعلق جعل. متعلق جعل بسیط واقعیتی است که به نحو گزاره‌ای نمی‌توان آن را بیان کرد، بلکه تنها می‌توان بدان ارجاع داد. از این‌رو، در زبان متافیزیکی حاصل تنها ماهیت و جعل جایگاه دارند و به گونه‌ای منسجم نمی‌توان جایی برای وجود و تقرر باز کرد.

## منابع

- [۱]. حسینی، داود (۱۳۹۵). «حقیقت، وجود و تقرر؛ تأملی تاریخی درباره نظر صدرا در باب تحقق وجود در برابر نظر میرداماد»، حکمت معاصر، سال هفتم، شماره اول، صص، ۸۵-۱۰۶.
- [۲]. حسینی سنگچال؛ سیداحمد، محمد سعیدی مهر (۱۳۹۵). «بررسی انتقادی استدلال سیدشریف جرجانی بر بساطت مشتق»، خردنامه صدرا، شماره ۸۵، صص ۷۹-۹۵.
- [۳]. الدقر، عبدالغنی (۱۹۸۶ م). معجم النحو، بیروت، موسسه الرساله.
- [۴]. سبزواری، ملاهادی (۱۳۸۶). شرح المنظومه فی المنطق و الحکمه، تحقیق و تعلیق: محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار.
- [۵]. سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۷۵). مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح نجفقلی حبیبی، هانری کرین و سیدحسین نصر، تهران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی و موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- [۶]. شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (۱۹۸۱ م). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- [۷]. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۶). تفسیر القرآن، تصحیح: محمد خواجه‌وی، قم، انتشارات بیدار.
- [۸]. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). الشواهد الربوبیه، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
- [۹]. عمادالدوله (۱۳۶۳). ترجمه و شرح مشاعر، تصحیح: هانری کرین، تهران، کتابخانه طهوری.
- [۱۰]. لاهیجی، عبدالرزاق (۱۳۸۲). شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام، قم، موسسه امام صادق علیه‌السلام.
- [۱۱]. منافیان، سیدمحمد (۱۳۹۳). تحلیل نظریه موجود در فلسفه میرداماد، رساله دکتری، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- [۱۲]. میرداماد، محمدباقر (۱۳۶۷). القبسات، به اهتمام: مهدی محقق، سیدعلی موسوی بهبهانی، پروفیسور ایزوتسو، ابراهیم دیباجی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- [۱۳]. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱). الافق المبین، به تحقیق حامد ناجی اصفهانی، تهران، میراث مکتوب.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی